

دکتر آنتونی جی. توماسینو، یهودیت پیش از عیسی

جلسه ۳، امپراتوری پارس

تونی توماسینو و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

این تونی توماسینو و آموزه‌های او در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه ۳، امپراتوری پارس است.

وقتی به پایان عهد عتیق می‌رسیم، متوجه می‌شویم که یهودیان بخشی از قلمرو قومی هستند که به عنوان پارسیان شناخته می‌شوند.

خب، ایرانیان نقش زیادی در عهد عتیق ندارند. آنها در بیشتر تاریخ اسرائیل نقش مهمی ندارند. می‌دانید، ما همه چیز را در مورد مصری‌ها می‌دانیم، همه چیز را در مورد بابلی‌ها می‌دانیم و اطلاعات زیادی در مورد آشوری‌ها داریم، اما در مورد ایرانیان اطلاعات زیادی نداریم، زیرا آنها نوعی قوم بیگانه دوردست هستند.

از نظر قومیت نیز دور هستند. پارس‌ها بخشی از گروهی از مردم هند و آریایی هستند که به سرزمین‌های خاورمیانه مهاجرت کردند و به نوعی در آنجا ساکن شدند. اغلب در کتاب مقدس، در کتاب‌هایی که از مادها و پارس‌ها نام برده شده است، درباره آنها می‌شنویم.

برای مثال، در کتاب دانیال، آنها از مادها و پارس‌ها طوری صحبت می‌کنند که انگار یک گروه واحد بوده‌اند. و دلیلی هم برای این وجود دارد. آنها با یکدیگر خویشاوندی نزدیکی داشتند.

اما از نظر زمانی، مادها مقدم بر پارس‌ها هستند. بنابراین، پادشاهی مادها، همانطور که در نقشه اینجا می‌بینید، واقعاً بسیار بزرگ بود و با بسیاری از پادشاهی‌های دیگر آن زمان رقابت می‌کرد. مادها حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد به ایران رسیدند.

ما این را به دلیل بقایای باستان‌شناسی می‌دانیم. در درجه اول، آنها مردمی کوچ‌نشین بودند. بنابراین سوارکارانی بودند که عاشق اسب‌هایشان بودند و اسب‌ها در واقع بخش مهمی از فرهنگ و حتی بخش مهمی از دین آنها بودند.

اما وقتی رسیدند و مستقر شدند و شروع به ساختن یک پادشاهی کردند، در واقع حدود سال ۸۳۶ قبل از میلاد شروع به ایفای نقش در صحنه بین‌المللی کردند. برای مثال، آنها در سقوط امپراتوری آشور نقش داشتند. و در کل آن رویداد نیز نقش داشتند.

قبایل مادها و دیگر مردمان هندوآریایی که در آن منطقه ساکن شدند، در واقع توسط شخصی به نام هووخشتره متحد شدند. حال، این نام‌ها همگی به نوعی به شکل یونانی نوشته شده‌اند، زیرا در درجه اول در منابع یونانی برای ما حفظ شده‌اند. بنابراین، نام‌های اصلی، البته، کمی متفاوت از این تلفظ می‌شوند.

اما هووخشتره تقریباً یک چهره اسطوره‌ای در تاریخ مادها است، تا جایی که توانایی او در سازماندهی و گرد هم آوردن مردم تحت حکومتش را داشت. و از طریق او، یک امپراتوری ایجاد شد، امپراتوری‌ای که واقعاً با امپراتوری بابل رقابت می‌کرد. و در اینجا می‌توانیم ببینیم، تا جایی که به منطقه جغرافیایی مربوط می‌شود، امپراتوری ماد در واقع بسیار بزرگتر از امپراتوری بابل بود.

جمعیت زیادی را در خود جای نداده بود، زیرا در اینجا در منطقه هلال حاصلخیز، مناطق پرجمعیت زیادی وجود دارد. و این منطقه پر از زمین‌های بایر است. اما تعدادی از مردم بودند که تحت امپراتوری ماد با هم متحد شده بودند.

یکی از آن مردمانی که تحت حکومت مادها متحد شدند، پارس‌ها بودند. بنابراین، پارس‌ها، مانند مادها، از مناطق هندوآریایی آمده بودند. مانند آنها، آنها عشایر اسب‌سوار اصیلی بودند.

و آنها ساکن شدند و شروع به تأسیس یک پادشاهی کردند. و آن پادشاهی فتح شد و بخشی از امپراتوری ماد شد. آنها واقعاً از نظر فرهنگی با مادها قابل تشخیص نیستند، به جز زبانشان که کمی متفاوت است.

زبان پارسی، تا حدودی متفاوت از زبان مادها، سیستم نوشتاری آنها کمی متفاوت و غیره. اما از نظر معماری، از نظر برخی از ویژگی‌های فرهنگی و غیره، تقریباً یکسان هستند. آنها تا سال ۵۵۰ پیش از میلاد تابع مادها بودند.

در سال ۵۵۰ میلادی، شخص دیگری از راه رسید که تغییر بزرگی در آن ترتیبات ایجاد کرد. و آن شخص کوروش نام داشت که ما او را به عنوان کوروش کبیر می‌شناسیم. اکنون، کوروش از منابع مختلفی برای ما شناخته شده است.

یونانیان او را بسیار تحسین می‌کردند. و بنابراین، هرودوت، کتزیاس و گزنفون، که اندکی پس از زمان کوروش می‌زیستند، همگی درباره او نوشتند. و در این مورد، ما یک اثر بومی نادر داریم که درباره کوروش و کارها و حکومت او صحبت می‌کند.

و این یک کتیبه یادبود است. ما آن را کتیبه بیستون می‌نامیم زیرا در بیستون، جایی که پیدا شده است، قرار دارد. کتیبه بیستون توسط داریوش، که جانشین بلافصل کوروش بود، ساخته شده است، نه جانشین بلافصل او، بلکه چند پادشاه پس از او.

داریوش از سلطنت کوروش گفت و ادعای رابطه با کوروش را مطرح کرد. در مورد اینکه آیا او واقعاً با کوروش نسبتی داشته یا خیر، سوالاتی وجود دارد، اما داریوش با این ادعا که او و کوروش پسرعمو هستند حکومت خود را توجیه کرد. بنابراین، در هر صورت، این کتیبه، اثری قابل توجه است.

هنوز سوالاتی در مورد چگونگی انجام این کار وجود دارد، زیرا حتی باستان‌شناسانی که رمزگشایی‌های اولیه این کتیبه را انجام داده‌اند، هنگام کپی کردن حروف، از طناب آویزان بوده‌اند. اما ابتدای کتیبه در اینجا، چنین نوشته شده است: من داریوش هستم، پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس، پادشاه کشورها، پسر ویشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی. و این اصطلاح در اینجا، هخامنشی، است که به نوعی جایی است که او نسبت خود را با کوروش کبیر ادعا می‌کند، زیرا کوروش نیز نه توسط خود کوروش، بلکه توسط جانشینانش به عنوان یک هخامنشی ادعا شده بود.

خب، برگردیم به کوروش. آیا او هخامنشی بود؟ ما واقعاً نمی‌دانیم. منظورم از هخامنشی، از نوادگان هخامنش است که بیشتر پادشاهان ایران ادعا می‌کنند از نسل این شخص به نام هخامنش هستند.

بنابراین، ما آن را امپراتوری هخامنشی یا سلسله هخامنشی می‌نامیم. کوروش ممکن است واقعاً بخشی از آن سلسله بوده باشد یا نباشد، اما داریوش و جانشینانش ادعا کردند که او عضو آن سلسله بوده است، و شاید به عنوان راهی برای توجیه حکومت خود. او در سال ۵۶۰ پیش از میلاد پادشاه ایران شد.

او ثابت کرد که در نبرد بسیار ماهر است و توانست متصرفات خود را گسترش دهد. کار او و سرنگونی برخی از پادشاهی‌های اطراف امپراتوری ماد، امپراتور ماد را بسیار تحت تأثیر قرار داد. و پادشاه آستیاگ تصمیم گرفت که بهترین راه برای برخورد با مردی مانند کوروش، این است که او را به عضوی از خانواده تبدیل کند.

چون، می‌دانید، اگر مردی با جاه‌طلبی و توانایی زیاد داشته باشید، خب، می‌خواهید مطمئن شوید که او طرف شماس است. و بنابراین، آستیاگ، کوروش را با دختر خودش به ازدواج درآورد، به این فکر که این کار او را در مسیر درست نگه می‌دارد. خب، او اشتباه می‌کرد.

زیرا در سال ۵۵۵ پیش از میلاد، کوروش علیه آستیاگ شورش کرد و او را برکنار کرد و از فرمانروایی امپراتوری برکنار نمود و امپراتوری ماد را به امپراتوری پارس تبدیل نمود. حال، چه اتفاقی برای پدرزن کوروش افتاد؟ خب، او پادشاه باقی ماند. در واقع، در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، هنگامی که فتح کامل شد، کوروش امپراتور شد و آستیاگ یکی از پادشاهان تحت امر او گردید.

این واقعاً یکی از شیوه‌های اصلی عملکرد او بود، هر زمان که می‌توانست، حاکمان محلی را در سمت‌هایشان نگه می‌داشت، فقط سعی می‌کرد وفاداری آنها را جلب کند، نه اینکه سعی کند آنها را جابجا کند، یا سرکوب کند، یا هر کار دیگری. بنابراین، وقتی او در سال ۵۴۷ قبل از میلاد لیدیا را فتح می‌کند، موفق می‌شود این سیاست مدارا و این سیاست را که با کمترین تغییر ممکن، مردم محلی را مطیع خود نگه دارد، حفظ کند البته، این مردم باید مالیات و خراج خود را بپردازند، که این برای یک امپراتوری معمول است، اما در بیشتر موارد، آنها دریافتند که زندگی تحت سلطه پارس‌ها به هیچ وجه تغییر چشمگیری نکرده است.

مدتی از تأسیس و گسترش امپراتوری پارس گذشته بود که او توجه خود را به بابل معطوف کرد. و بابلی‌ها کاملاً عصبی شده بودند، زیرا کوروش با فتح این پادشاهی‌ها، ملت‌ها و سرزمین‌های مختلف اطراف خود، در حال گسترش قلمرو خود بود، اما آنها بابل را تا حد زیادی به حال خود رها کرده بودند. اما در تمام این مدت، کوروش نوع دیگری از جنگ را رهبری می‌کرد.

او در حال انجام چیزی بود که می‌توانیم آن را جنگ تبلیغاتی بنامیم. کوروش، به نوعی، استاد تبلیغات بود. او از طریق فرستادگان خود به بابلی‌ها اعلام کرده بود که نه به عنوان یک فاتح، بلکه به عنوان یک آزادکننده به آنجا می‌آید.

او خود را دوست خدایان می‌دانست. ضمناً ما واقعاً نمی‌دانیم دین کوروش چه بوده است. فرض می‌کنیم که احتمالاً این نوع شرک معمول ایرانی بوده که قبل از ظهور زرتشت بسیار رایج بوده است، که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

اما یکی از چیزهایی که به کوروش کمک کرد تا از این مخصصه جان سالم به در ببرد، عدم محبوبیت شدید آخرین پادشاه بابل بود که شخصی به نام نبونیدوس بود. حالا، مشکل واقعی نبونیدوس اینجاست. شما یک پادشاه جاه‌طلب و لایق دارید که همه چیز را در اطراف شما فتح می‌کند، و نبونیدوس چه می‌کند؟ او به تعطیلات می‌رود.

ما واقعاً نمی‌دانیم که نبونیدوس وقتی کوروش بابل را فتح کرد کجا بود. اما چیزی که می‌دانیم این است که نبونیدوس تقریباً قبل از رفتنش توانسته بود همه را از خودش عصبانی کند. دلیل اصلی این بود که او یک اصلاح‌طلب مذهبی بود.

خدای اصلی بابل شخصی به نام مردوک بود. وقتی به عهد عتیق می‌رسیم، نباید او را با مارمادوک اشتباه گرفت، ضمناً، مارمادوک در کمیک‌ها یک شخصیت بزرگ است. با این حال، مردوک خدای طوفان بود و در زمان کوروش، بیشتر متون مذهبی بابلی، مردوک را به عنوان مظهر همه خدایان معرفی می‌کردند.

خواندن برخی از متون این دوره واقعاً قابل توجه است، زیرا تقریباً هم‌مرز و تقریباً یکتاپرستی با پرستش مردوک به عنوان مظهر سایر خدایان یونانی بابلی است. اما نبونیدوس چنین اعتقادی ندارد. نبونیدوس، به جای اینکه به خدای مردوک، که به طور سنتی خدای مردم بابل بوده است، وفادار باشد، خود را وقف پرستش الهه ماه، سین، می‌کند.

او شروع به سلب حق رأی از معابد مردوک می‌کند، و شروع به ریختن پول در معابد الهه ماه می‌کند. البته این برای مردمی که به الهه ماه وفادار بودند عالی بود، اما برای مردم عادی که مردوک را دوست داشتند چندان خوب نبود. می‌توانید تصور کنید که اگر رئیس جمهور ایالات متحده اعلام کند که از این به بعد، ما در این کشور بودایی خواهیم بود، چه اتفاقی می‌افتاد.

بودیسم دین ایالات متحده است. و اگر این را کنار بگذاریم، ما به بودایی‌ها انواع معافیت‌های مالیاتی را خواهیم داد و بقیه هم باید سهم عادلانه خود را پردازند. و این چیزی شبیه به اتفاقی است که در بابل با نبونیدوس افتاد.

و بنابراین، کوروش با کاهنان مردوک دوست شد و به آنها گفت که چقدر شرم‌آور است که خدایشان نادیده گرفته می‌شود و دین مردم توسط نبونیدوس پایمال می‌شود. و بنابراین، او خود را اساساً به عنوان رهایی‌بخش بزرگ به تصویر می‌کشد. او قصد دارد مردم بابل را از بی‌کفایتی و ارتداد نبونیدوس آزاد کند.

جالب اینجاست که این خبر به یهودا هم رسید، زیرا در کتاب اشعیا، در فصل ۴۵ اشعیا، درباره کوروش می‌خوانیم که قرار است نجات‌دهنده بزرگی باشد که توسط خداوند مسح شده تا مردم یهودا را نیز از اسارتشان آزاد کند. اما کوروش خواپی دید و این را در یکی از متون خود ثبت کرده است، جایی که می‌گوید خدای مردوک در خواب بر او ظاهر شد و گفت: «لطفاً بیا و مردم مرا از این نبونیدوس بدکار و شیاد نجات بده. لطفاً بیا و آنها را آزاد کن و من، مردوک، را به جایگاه شایسته‌ام بازگردان.»

بنابراین، ۲۹ اکتبر ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش به بابل لشکرکشی کرد. ما نمی‌دانیم که این اتفاق دقیقاً چگونه رخ داده است. احتمالاتی وجود دارد.

یک روایت می‌گوید که او مسیر رودخانه‌ای را تغییر داد و با تغییر مسیر رودخانه، توانست وارد بابل شود. و این موضوع بسیار مورد تردید قرار گرفت زیرا تصور می‌شد که رودخانه‌ها بیش از حد عمیق هستند، اما کاوش‌های اخیر در واقع نشان داده است که ممکن است رودخانه‌ای که از زیر دروازه‌های بابل و از میان شهر عبور می‌کرد، در واقع حدود ۱۲ فوت عمق داشته باشد و در مناطق خاصی، عبور از آن رودخانه و شاید قطع آب امکان‌پذیر بوده است. بنابراین، این یک احتمال است.

احتمال دیگر این است که او از داخل کمکی داشته، چون ما مطمئناً از کاهنان مردوک نمی‌گذشتیم که دروازه‌ها را باز کرده و آنها را باز گذاشته بودیم، می‌دانید. اوه، خدای من، آیا فراموش کردیم آن دروازه را قفل کنیم؟ وای، خدای من، می‌دانید. اما به هر حال، بابل با خونریزی بسیار کمی تصرف شد و کوروش دوباره به عنوان آزادکننده آنها مورد ستایش قرار گرفت.

این متنی است که استوانه کوروش نامیده می‌شود و پیدا و رمزگشایی شده است و سخنان او توسط مردم بابل ثبت شده است. او می‌گوید من کوروش هستم، پادشاه جهان، پادشاه بزرگ، پادشاه قدرتمند، پادشاه

بابل، پادشاه سرزمین‌های سومر و اکد، پادشاه چیزی، چهار چهارم زمین، پسر کمبوجیه، پادشاه بزرگ، پادشاه انشان، نوه کوروش، پادشاه بزرگ، پادشاه انشان، از نوادگان تسپیس، پادشاه بزرگ، پادشاه انشان، از نسل یک سلسله سلطنتی بی‌پایان. نکته‌ای که اینجا متوجه می‌شوید این است که او هیچ اشاره‌ای به هخامنش نمی‌کند.

خب، می‌دانید، باشه. اما به هر حال، خدایان بِل، یعنی مردوک، و نبو، یکی دیگر از خدایان سنتی بابلی حکومت چه کسی را گرامی می‌دارند، و پادشاهی او را برای دل و لذت خود آرزو می‌کنند. وقتی من با نیت خیر وارد بابل شدم، در میان شادی و سرور، که احتمالاً اغراق نیست، در کاخ سلطنتی حاکم، مقرر حکومت را تأسیس کرده بودم.

مردوک، خدای بزرگ، ساکنان بزرگوار بابل را به عشق به من برانگیخت. و من هر روز در پی پرستش او بودم، آنگاه که سربازان بی‌شمار و انبوه من با آرامش وارد بابل شدند و بی‌هیچ مزاحمتی در میان بابل گشتند. من به کسی اجازه ندادم که مردم سرزمین سومر و اکد را بترساند.

این واقعاً سیاست کوروش در تمام دوران بود. او به سربازانش اجازه نمی‌داد که ساکنان بومی را بترسانند. او خود را دوست همه خدایان، کسی که به هر سو می‌رود و کارهای نیک انجام می‌دهد، معرفی می‌کرد.

و او پول زیادی به معابد زیادی داد. بنابراین به این ترتیب، قلب کاهنان را به دست آورد. و البته اغلب اوقات، با به دست آوردن قلب کاهنان، مردم نیز از او پیروی می‌کردند.

در مورد ساکنان بابل که برخلاف خواست خدایان به بردگی گرفته شده بودند، من بیگاری را که خلاف جایگاه اجتماعی آنها بود، لغو کردم. من همه بردگان را آزاد کردم. چه آدم خوبی، می‌دانی؟ من به خانه‌های ویران شده آنها آرامش بخشیدم و به این ترتیب به بدبختی‌ها و بردگی آنها پایان دادم.

مردوک، خدای بزرگ، از کردار من بسیار خشنود شد و شادمان گشت. و به من، کوروش، پادشاهی که او را می‌پرستیدم، و به کمبوجیه، پسر من، فرزند نسل من، و به سپاهیان من، با مهربانی برکت داد. و ما با روحیه‌ای خوب در برابر او، آرام ایستادیم و با شادی او را ستایش کردیم.

بنابراین این توصیف کوروش از خودش و نگرش‌هایش است. کوروش موفق شد امپراتوری خود را تقریباً در تمام خاور نزدیک باستان، از آسیای صغیر، ترکیه و البته تا سرزمین‌های اسرائیل، و تقریباً تا مرزهای مصر، گسترش دهد. او مصر را فتح نکرد، اما برای مدتی طولانی گسترش یافت.

او در تمام طول زندگی‌اش در میان رعایای خود محبوب ماند. بخش زیادی از این محبوبیت به این دلیل بود که او حامی فرقه‌های بومی و مردمان بومی بود. او برای پروژه‌های بازسازی پول خرج می‌کرد.

او بدون شک در بازسازی اولیه اورشلیم، زمانی که اسیران را به خانه فرستاد، نقش مهمی داشت. او سیاست‌هایی مبتنی بر تساهل مذهبی و فرهنگی به کار گرفت که در آن روزها قابل توجه بود - نه آنقدر قابل توجه که ما فکر می‌کنیم.

واقعیت این است که ما داستان‌هایی را در کتاب مقدس می‌شنویم که نبوکدنصر کبیر یک مجسمه طلائی برپا کرد و همه مردم را مجبور به پرستش مجسمه طلائی و غیره کرد. واقعاً، چنین چیزی در دنیای باستان نادر بود، اما کوروش مدارا را به سطح جدیدی رساند. و در واقع، همانطور که گفتم، او خود را به عنوان دوست خدایان نشان داد.

کوروش سازمان‌دهنده‌ی بزرگی نبود. او واقعاً امپراتوری خود را با نیروی کاریزمای خود متحد نگه داشت. و بنابراین او ساختارهایی را که موفقیت مداوم آن را تضمین می‌کرد، ساخت.

این کار را باید پادشاه دیگری انجام می‌داد. ما واقعاً نمی‌دانیم او دقیقاً چه زمانی فوت کرد. ما واقعاً نمی‌دانیم او چگونه فوت کرد.

بیشتر مردم معتقدند که او در سال ۵۳۰ در نبرد با گروهی به نام سکاها کشته شد، که از اقوام شمالی بودند که بسیار، خب، باز هم، بسیار جنگجو بودند و مشکلات زیادی را در مرزهای شمالی امپراتوری ایجاد می‌کردند. اما مقبره کوروش در واقع برای کسی که به اندازه او دستاورد داشت، بسیار ساده و بدون تزئینات بود. آدم فکر می‌کرد که او باید بنای یادبودی باشکوه و واقعاً چشم‌نواز داشته باشد.

اما نه، واقعاً خیلی ساده بود. طبق اسناد یونانی، کتیبه‌ای نسبتاً ساده وجود داشت که چیزی شبیه به این می‌گفت، اینجا کوروش آرمیده است؛ من جهان را فتح کردم، پس لطفاً از من، بنای کوچکم در اینجا، دلخور نشوید. و واقعاً، این بنای یادبود نسبتاً کوچک و ساده‌ای بود.

و برای چنین مرد بزرگی، نوعی ادای احترام شایسته و ساده. خب، کوروش برای یهودیان چه کرد؟ خب، در اشعیا ۴۵، او به عنوان مسح شده‌ی خداوند، نجات‌دهنده‌ی برگزیده‌ی خدا توصیف شده است. و در همان فصل از کتاب اشعیا آمده است، حتی اگر مرا نشناسی، من دست تو را گرفته‌ام و تو را هدایت خواهم کرد. و به تو موفقیت خواهم بخشید.

بنابراین، خداوند اذعان می‌کند که کوروش یهوه‌پرست نبود. او پرستشگر خداوند نبود. با این حال، خداوند کار او را برکت داد زیرا او کار خداوند را انجام می‌داد.

سیاست‌های او به اسیران یهودی از بابل اجازه داد تا به اورشلیم بازگردند. موج اولیه بازگشت یهودیان احتمالاً بسیار کوچک بود. اما با این وجود، این امر آغازی برای بازسازی سرزمین یهودا و به ویژه شهر اورشلیم بود.

به احتمال زیاد، او قصد بازسازی معبد اورشلیم را داشت و بودجه و پرسنل لازم برای انجام این کار را فراهم کرده بود. اما این کار در طول عمر او تکمیل نشد. و راستش را بخواهید، ما نمی‌دانیم چرا این کار را نکرد.

این یه جورایی یه جورایی یه راز عجیبه. خب، شیش بازار، که فرستاده شده بود، عضوی از خانواده سلطنتی بود. و بدون شک، وقتی شیش بازار به اورشلیم رسید، این حس در بین مردم وجود داشت که روزهای شکوه در شرف بازگشته و نسل سلطنتی داوود قراره برگرده و دوباره یه پادشاهی تشکیل بشه.

اما این اتفاق نیفتاد. شش بازار تقریباً ناپدید شد. و معبد در دوران سلطنت او تکمیل نشد و تا مدت‌ها بعد هم تکمیل نشد.

باز هم، به احتمال زیاد، کوروش بودجه دولتی را برای بازسازی اورشلیم فراهم کرد. با این حال، شاید مهمترین چیز این باشد که او فرصت‌هایی را برای قوم یهود فراهم کرد تا دوباره تشکیل یک ملت را آغاز کنند و خود را دوباره به عنوان مردمی ببینند که امید و آینده‌ای دارند. با این حال، یکی از نکاتی که باید در مورد این دوره در نظر داشته باشیم این است که وقتی این هجوم مردم از بابل بازگشت، همه چیز به راحتی پیش نرفت.

به اتفاقی که اینجا افتاد فکر کنید. خب، سال‌های ۵۸۷ و ۵۸۶ قبل از میلاد، بابلی‌ها اورشلیم را فتح کردند. آنها بخش زیادی از شهر را ویران کردند.

، آنها دیوار شهر و بسیاری از ساختمان‌ها را ویران می‌کنند. آنها معبد را ویران می‌کنند. آنها تمام ثروتمندان، متمولان و افراد بانفوذ را با خود می‌برند و به بابل می‌برند.

خب، اورشلیم شهری بود که در آن زمان، تعدادی حومه داشت، به خصوص افرادی که برای فرار از غارت ارتش‌ها و غیره به آن منطقه نقل مکان کرده بودند. وقتی شهر اورشلیم ناگهان خالی از سکنه شد، آنجا خالی ماند. بسیاری از افرادی که در مناطق اطراف شهر زندگی می‌کردند، به اورشلیم نقل مکان کردند و در آن خانه‌ها و در آن زمین‌ها و مکان‌هایی که قبلاً متعلق به افراد بسیار ثروتمند بود، ساکن شدند.

، خب، حالا آن مردم به اورشلیم برمی‌گردند و می‌گویند، ما خانه‌هایمان را پس می‌خواهیم. در آن زمان تنش آشوب اجتماعی و آشفتگی زیادی در اورشلیم وجود داشت. و این آغاز آن اصطکاک بین مردمی بود که به عنوان خردمندان، خوبان، و افراد پایبند به اصول یهودیان در نظر گرفته می‌شدند و مردم آن سرزمین.

اینجا اتفاقات قابل توجهی افتاد. یکی از اتفاقاتی که افتاد این بود که وقتی این افراد اینجا در بابل بودند، تا حدودی با فرهنگشان سازگار شده بودند. قبلاً کمی در مورد اینکه چطور به صفوف خودشان جذب می‌شدند و برای حمایت به یکدیگر نگاه می‌کردند، صحبت کردم.

و آنها در سرزمینی بیگانه و دورافتاده هستند. آنها سعی می‌کنند هویت خود را حفظ کنند و این سازه‌ها را می‌سازند تا مطمئن شوند هویت خود را حفظ می‌کنند. اما از طرف دیگر، آنها باید در آن مکان زندگی کنند.

خب، آنها چه کار می‌کنند؟ آنها شروع به پذیرش زبان مردم آنجا می‌کنند. زبان آرامی به زبان افراد تحصیل کرده و ثروتمند تبدیل می‌شود. حالا آنها به اورشلیم برمی‌گردند، جایی که هنوز در بین طبقات پایین جامعه به زبان عبری صحبت می‌شود.

خب، شما همین الان هم با این دوگانگی عجیب مواجه هستید. می‌توانید از روی زبانی که افراد طبقه بالا به آن صحبت می‌کنند، تشخیص دهید که چه کسانی پایین هستند و چه کسانی طبقه بالا. و نکته قابل توجه این است که این افراد طبقه پایین هستند که به زبان عبری صحبت می‌کنند، نه افراد طبقه بالا.

زبان عبری سرانجام به زبان آن محقق تبدیل شد. اما عبری برای مدتی طولانی همچنان یک زبان زنده بود حتی تا زمان عیسی، می‌توانیم ببینیم که عبری هنوز در آن زمان در بازار صحبت می‌شد، زیرا کتیبه‌های دوزبانه‌ای از چیزهایی مانند کوزه‌های مرهم و چیزهایی از این دست از آن دوره داریم.

بنابراین، زبان عبری ادامه یافت، اما خود عبری به نوعی دچار این دوگانگی بین زبان مردم عادی، نوعی عبری عامیانه، و سپس زبان دانشمندان شد، که در نهایت به چیزی تبدیل شد که ما آن را عبری می‌شناسیم. اما این داستان متفاوتی است. بنابراین، دوباره، در زمان کوروش، به احتمال زیاد بازسازی معبد آغاز شد.

اما به دلایلی، این کار متوقف شد و تا مدتی دوباره از سر گرفته نشد. اکنون، پس از روزگار کوروش، تقریباً برعکس این وضعیت را داریم، وضعیتی که در مورد پسرش کمبوجیه وجود دارد. کمبوجیه دوران سلطنت طولانی‌ای نداشت.

او چندین سال سلطنت کرد، اما کوروش او را جانشین خود معرفی کرده بود. ما در استوانه کوروش او را به عنوان پسر مورد علاقه‌اش دیدیم. و او برای جانشینی پس از مرگ کوروش منصوب شده بود.

این احتمال وجود دارد که کمبوجیه برای تثبیت جایگاه خود در تخت سلطنت، برادر خود را کشته باشد. این نیز می‌تواند بخشی از تبلیغات یونانی باشد. ما نمی‌دانیم.

اما طبق داستان، او برادری به نام بردیا داشت که توسط کمبوجیه کشته شد تا مطمئن شود هیچ رقیبی وجود نخواهد داشت. این کمبوجیه با نام سمردیس نیز شناخته می‌شود که کمی عجیب است. اما از روایاتی که می‌خوانیم، این سمردیس به عنوان سمردیس دروغین نیز شناخته می‌شود زیرا ظاهراً این شخص جای برادر کمبوجیه، شخصی به نام، خب، سمردیس، را گرفته است که اتفاقاً دقیقاً شبیه برادر کمبوجیه بود.

نمی‌دانم. اما به هر حال، داستان از این قرار است. این هم از این

کمبوجیه پادشاه می‌شود. ظاهراً برادرش را می‌کشد. و بعد ظاهراً این مرد دیگر، بردیا، می‌گوید، هی، من برادر کمبوجیه هستم.

من باید پادشاه باشم. خب، کمبوجیه تصمیم می‌گیرد که مصر را به قلمرو پارس اضافه کند. و او به سمت مصر لشکرکشی می‌کند.

و در سال ۵۲۵ پیش از میلاد، او مصر را فتح می‌کند. او به عنوان فرعون مصر اعلام می‌شود. جالب اینجاست که برخلاف کوروش، کمبوجیه نگرش نسبتاً متعصبانه‌ای داشت، به خصوص نسبت به دین مصریان.

مصریان این گاو نر را داشتند که گاو آپیس نام داشت. گاو آپیس، اجازه دهید اینجا یک دقیقه مکث کنم. مصریان معتقد بودند که گاو آپیس تجسمی از خدای رع، خدای خورشید، است.

و بنابراین هر بار که گاو می‌مرد، آن را مومیایی می‌کردند. و سپس یک گاو نر جدید جای آن را می‌گرفت، که تجسم جدیدی از خدای خورشید بود. خب، داستان از این قرار است که وقتی کمبوجیه در مصر بود، به دلایلی، کشتن این گاو نر را بر عهده گرفت.

و البته، این به هیچ وجه باعث جلب توجه مصری‌ها نشد. پس آیا او این کار را کرد؟ ما نمی‌دانیم. تنها چیزی که می‌دانیم این است که یونانی‌ها عاشق تعریف کردن داستان هستند.

خب، در حالی که کمبوجیه در مصر است، این شخص بردیا یا سمردیس یا هر کس دیگری که هست تصمیم می‌گیرد که خود را پادشاه، پادشاه برحق امپراتوری پارس اعلام کند. و بنابراین، در حالی که همه این افراد گیج شده‌اند زیرا این شخص شباهت چشمگیری به برادر کمبوجیه دارد، خب، کمبوجیه در مصر به نوعی قادر به انجام کاری در این مورد نیست. حالا، بردیا چگونه خود را در نظر مردم عزیز می‌کند؟ خب، او بلافاصله معافیت مالیاتی اعلام می‌کند.

حدس بزن چی شده؟ من الان پادشاهم. هیچکس مجبور نیست مالیات بده. خب، اوه خدای من.

بنابراین ناگهان، او در بین مردم بسیار محبوب شد. خب، کمبوجیه می‌داند که نمی‌تواند از این موضوع بگذرد. بنابراین، او با عجله به سمت پارس برمی‌گردد.

او در راه ایران می‌میرد. حالا، خیلی‌ها فکر می‌کنند که او خودکشی کرده، چون فکر می‌کنند جنایت او در قتل برادرش فاش شده است. می‌گویند شاید این بردیا واقعاً برادرش بوده است.

باز هم، انواع و اقسام رازها در این مورد. هرودوت، به شیوه‌ای که داستان را روایت می‌کند، می‌گوید که این یک تصادف بوده، اما یک تصادف الهی، که او در حال سوار شدن بر اسبش بوده و شمشیرش به نحوی موفق شده درست در همان جایی که گاو آپیس را زخمی کرده بود، به او ضربه بزند. و بنابراین، به گفته هرودوت، این عذاب الهی بود که او مرد

ما نمی‌دانیم او چگونه مرد. ما نمی‌دانیم چرا مرد. ما می‌دانیم که او مرد

و بنابراین، ما این شخص را در پارس داریم که خود را برادر کمبوجیه می‌نامد. و افراد دیگری، از اشراف پارسی را داریم که از این شخص خوششان نمی‌آید. و به طور خاص، اینجا ما در مورد داریوش کبیر صحبت می‌کنیم، که به ما می‌گوید چرا و چگونه مجبور شد پادشاه دروغ، این بردیا، این برادر دروغین را با کمک برخی از اشراف برکنار کند

این داستان فوق‌العاده‌ای است، به شیوه‌ای که هرودوت آن را روایت می‌کند، و کتیبه بیستون نیز چیزی در مورد این داستان به ما می‌گوید. چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که او هفت شاهزاده بزرگ و نجیب را علیه بردیا متحد کرد و آنها پیمانی بستند که سپس بردیا را برکنار کنند، و سپس از بین خود انتخاب کنند که چه کسی جانشین پادشاهی شود. داریوش ادعا می‌کند که پسر عموی کوروش کبیر است، که به نظر می‌رسد به او اعتبار واقعی پادشاه جدید را می‌دهد

اما نحوه‌ی پادشاه شدن او واقعاً هیچ ارتباطی با اصل و نسبش ندارد. و ما در اینجا به آن داستان خواهیم پرداخت. اما چیزی که ما متوجه شدیم این است که وقتی هفت شاهزاده را متحد کردیم... لحظه‌ای وقت بگذارید و این داستان را اینجا تعریف کنید

طبق روایت هرودوت، هفت شاهزاده‌ی اشرافی تصمیم گرفتند برای اینکه چه کسی امپراتور جدید امپراتوری پارس شود، مسابقه‌ای برگزار کنند. و آنها تصمیم گرفتند این کار را با استفاده از اسب‌هایشان انجام دهند. و مردی که اسبش صبح زود زودتر از طویله‌اش بیرون می‌آمد، پادشاه امپراتوری پارس می‌شد

واقعاً به نظر نمی‌رسد که این بهترین راه برای انتخاب یک امپراتور باشد. اما از یک جهت، به نوعی نوعی اصالت دارد، زیرا می‌دانیم که ایرانیان واقعاً به اسب‌هایشان علاقه داشتند و اسب‌هایشان را نوعی امتداد الوهیت و از این قبیل چیزها می‌دانستند. اما به هر حال، اسب داریوش با ترفندهای بسیار هوشمندانه‌ای از سوی دامادش، زودتر از بقیه ظهور کرد

و بدین ترتیب داریوش پادشاه امپراتوری پارس می‌شود. حال، مردم پارس و بسیاری از سرزمین‌هایی که فتح کرده بودند با این موضوع موافق نبودند. آنها دوست داشتند از معافیت‌های مالیاتی برخوردار باشند

اما داریوش بلافاصله خود را با مجموعه‌ای از شورش‌ها روبرو می‌بیند. و بنابراین، او باید آنها را سرکوب کند. او همچنین متوجه می‌شود که چندین مستعمره یونانی در آسیای صغیر تصمیم گرفته‌اند در این زمان استقلال خود را اعلام کنند

و او موفق می‌شود آنها را نیز تحت قدرت پارس‌ها درآورد. مقدونیه و تراکیه، یکی دیگر از سرزمین‌های الحاقی به پادشاهی او، وارد قلمرو یونانیان می‌شوند. او موفق می‌شود این قلمروها را نیز به پادشاهی خود اضافه کند

بنابراین، تا زمانی که او کارش را تمام کرد، داریوش موفق شده بود یک پادشاهی بزرگ و قدرتمند را گرد هم آورد. برخی از کارهایی که او انجام داد در کتیبه بیستون ثبت شده است. اما چیزهای دیگری را از منابع دیگر می‌یابیم زیرا حتی برخی از مورخان یونانی واقعاً تحت تأثیر داریوش قرار گرفته بودند.

ابداع کرد (Derrick) یکی از کارهایی که او انجام داد استانداردسازی سکه بود. او سکه‌ای به نام دریک می‌دانید، اسم خودتان را روی آن بگذارید.

خب، او این چیز را اختراع کرد، پس چرا که نه؟ اما یک سکه می‌توانست در سراسر امپراتوری پارس استفاده شود. این اولین باری بود که کسی به انجام چنین کاری فکر می‌کرد. بنابراین، این یک دستاورد بسیار شگفت‌انگیز بود که پس از آن توسط بسیاری از مردم دنبال و کپی شد.

کار دیگری که او انجام داد، سازماندهی مجدد امپراتوری به ۲۰ بخش بود، که ما آنها را ساتراپی یا آنچه که می‌توانیم منطقه یا نواحی اداری بنامیم، می‌نامیم. و بر هر یک از اینها، یک فرماندار منصوب کرد. و فرماندار بومی آن قلمرو، آن منطقه بود.

بنابراین، آنها گزارش می‌دادند، مردم به کسی گزارش می‌دادند که شبیه خودشان بود، به زبان آنها صحبت می‌کرد، فرهنگ آنها را می‌دانست. و سپس این روسای ساتراپ‌ها، ساتراپ‌ها، البته، مستقیماً به پادشاه گزارش می‌دادند. او اولین سیستم پستی را ایجاد کرد.

قبل از زمان داریوش، اگر مردم می‌خواستند از جایی به جای دیگر پیام بفرستند، معمولاً برای رساندن پیام با مشکل مواجه می‌شدند، زیرا باید از چندین کانال مختلف عبور می‌کردند و غیره. خب، داریوش سیستمی با استفاده از نویسندگان ایجاد کرد که از یک مکان به مکان دیگر می‌رفتند تا یک پیام بتواند در زمان بسیار کمی از یک بخش از امپراتوری به دورترین نقاط آن منتقل شود. آشنا به نظر می‌رسد؟ این مدل پونی اکسپرس بود که برای مدت کوتاهی در ایالات متحده مورد استفاده قرار گرفت، زیرا خیلی زود با تلگراف جایگزین شد.

اما به هر حال، پونی اکسپرس به معنای واقعی کلمه از سیستم پستی داریوش الگوبرداری شده بود. هرودوت چیزی در مورد شعاری که نویسندگان استفاده می‌کردند، ثبت کرده است که توسط سیستم پستی ایالات متحده به کار گرفته شد. اگر به اندازه کافی پیر باشید، شاید به یاد داشته باشید که نه باران، نه برف و نه تاریکی شب نمی‌تواند این پیک‌ها را از مسیر تعیین‌شده‌شان باز دارد.

او همچنین نسبت ارزش طلا به نقره را تعیین کرد، که دستاوردی قابل توجه بود زیرا به این معنی بود که همه می‌دانستند پولشان چقدر می‌ارزد. ضرب سکه، تعیین استانداردسازی ارزش طلا و نقره، همه این موارد امپراتوری را بر پایه مالی بسیار محکمی قرار داد. او قوانین را تدوین کرد.

و این یکی از دستاوردهای داریوش است که واقعاً برای یهودیان برجسته است. بنابراین، شما با این امپراتوری عظیم روبرو هستید که از هند تا مصر امتداد دارد. شاید صدها گروه قومی مختلف در آنجا حضور داشته باشند.

بسیاری از آنها قوانین خودشان را داشتند. بسیاری از آنها آداب و رسوم خودشان را داشتند. و داریوش، در بیشتر موارد، با این که مردم قوانین و آداب و رسوم خودشان را داشته باشند، مشکلی نداشت.

با این حال، او می‌خواست آن قوانین و آن آداب و رسوم مدون شوند. او می‌خواست آنها استاندارد شوند. بنابراین، برای مثال، بیابید یهودیان را به عنوان یک مثال عالی در نظر بگیریم.

یهودیانی در یهودیه، یهودیانی در ایران و یهودیانی در مصر زندگی می‌کنند.

حالا، فرض کنید یک یهودی ساکن ایران می‌گوید: «خب، می‌دانید، من نمی‌توانم شنبه، یکشنبه یا دوشنبه کار کنم، چون اینها روزهای سبت من هستند.» در قوانین من هم کاملاً درست گفته شده که از آن «بپرهیزید. در حالی که، می‌دانید، یهودیان در یهودیه می‌گویند:» نه، فقط شنبه است

پس داریوش چطور می‌توانست از قوانین یهودیان مطلع شود؟ خب، او می‌خواست تمام آن قوانین مدون شوند. و می‌خواست آنها استاندارد شوند. و این به یک سیاست در سراسر امپراتوری پارس تبدیل می‌شد.

و بعداً خواهیم دید که این موضوع دوباره به کجا خواهد انجامید. اما به دلیل آن سیاست، قوانین یهودیان به مجموعه‌ای بسیار همگن‌تر از اقدامات تبدیل شد. شما می‌دانستید که یک یهودی در ایران چه کسی بود.

شما در یهودیه می‌دانستید که یک یهودی کیست. در مصر می‌دانستید که یک یهودی کیست، چون همه آنها از قوانین یکسانی پیروی می‌کردند. و البته، این فقط یک قوم است، چون اقوام دیگری هم بودند، اقوام بسیار دیگری.

او چند قانون اساسی داشت که همه مردم باید آنها را درک و به آنها احترام می‌گذاشتند. می‌دانید، شما باید مالیات خود را پردازید. شما نباید همسایه خود را بکشید.

شما اجازه ندارید به جامعه همسایه حمله کنید یا چیزی شبیه به این. اما در عین حال، او مایل بود به مردم اجازه دهد کار خودشان را انجام دهند، تا زمانی که مشخص باشد کار خودشان چیست. و نکته دیگر این است که درست مانند کوروش، او کاخ‌ها و معابد زیادی ساخت.

بنابراین، داریوش ممکن است تحت شرایط مشکوکی به سلطنت رسیده باشد، اما او امپراتوری پارس را بر پایه‌های واقعاً محکمی بنا نهاد و دستاوردهای او واقعاً توسط بسیاری از امپراتورهای بعدی کپی شد. بنابراین به ویژه برخی از کارهایی که او برای یهودیان انجام داد، یکی از این کارها این بود که او کسی بود که زروبابل را برای بازسازی معبد به اورشلیم فرستاد. زروبابل از نوادگان پادشاه داوود بود.

و باز هم، حضور این مرد در اورشلیم بسیار مایه شادی بود. و ما پیامبرانی مانند زکریا و دیگران را داریم که از حضور زروبابل هیجان‌زده هستند. و آن آیه فوق‌العاده را داریم که مردم دوست دارند خارج از متن نقل قول کنند، می‌دانید، نه به قدرت، نه به قدرت، بلکه به روح من، خداوند می‌گوید.

خب، کل مطلب را بخوانید. این کلمات خطاب به زروبابل است. این معبد نه با قدرت، نه با قدرت، بلکه با روح من ساخته خواهد شد، خداوند متعال می‌گوید.

و او می‌گوید که زروبابل، جاده‌ای ناهموار در پیش روی توست. من آن جاده را هموار خواهم کرد. حال معبد در آن بازه زمانی بازسازی شده است.

با این حال، کمی عجیب است، زیرا زروبابل هنگام تکمیل معبد رفته است. ما نمی‌دانیم چه اتفاقی برای زروبابل افتاده است. بسیار شبیه به وضعیت شش‌بازار که قبلاً آمده بود.

انگار او از داستان ناپدید می‌شود. بنابراین ما نمی‌دانیم. ما می‌دانیم که او پایه‌های معبد را بنا نهاد.

ما می‌دانیم که او تحت حمایت داریوش در تأسیس آن نقش داشته است. اما ظاهراً او مسئول تکمیل آن نبوده است. بنابراین، این موضوع تا حدودی یک راز است.

بنابراین، با این حال، در زمان داریوش و در زمان او بود که معبد تکمیل شد، ۵۱۵ سال قبل از میلاد. او استانداردهای قوانین یهود را به عنوان بخشی از کل فرآیند استانداردسازی خود تشویق کرد. ممکن است کار و سیاست‌های او بوده باشد که باعث قانونی شدن کتب مقدس شده است.

حالا، کمی بعد، شخصی به نام عزرا از راه می‌رسد. و معمولاً مردم، عزرا را مسئول خلق چیزی شبیه به اولین کتاب مقدس می‌دانند. اما مطمئناً، به نظر من، عزرا از فرآیندی که در دوران داریوش پادشاه آغاز شد بهره‌مند شده است.

او گسترش یهودیان در سراسر امپراتوری را تشویق کرد. او چگونه این کار را انجام داد؟ خوب، به سادگی با امن کردن آن و ایجاد فرصت‌ها. رفتن یهودیان به ایران امن بود.

رفتن به آسیای صغیر برای آنها امن بود. رفتن به مصر برای آنها امن بود. در هر کجای امپراتوری داریوش سفر نسبتاً امن بود.

نگرانی زیادی در مورد مورد آزار و اذیت قرار گرفتن یا مورد تمسخر قرار گرفتن به دلیل ملیت وجود نداشت، زیرا همه بخشی از امپراتوری ایران بودند. و بنابراین، نوعی ملی‌گرایی در مورد بخشی از ایران بودن در آن زمان وجود داشت. و حتی می‌توان گفت که احساسات مثبتی در مورد آن وجود داشت.

حالا، یکی از رویدادهای بزرگ و یکی از مقاطع مهم تاریخ جهان، اولین درگیری بین شرق و غرب، جنگ‌های پارس‌ها است. بنابراین، می‌توانید در این نقشه، در امتداد این ساحل، تعدادی نقطه قرمز کوچک را ببینید. و همه اینها مستعمرات یونانی هستند، مستعمراتی که توسط یونانیان در آسیای صغیر تأسیس شدند.

اما از این پرتقال بزرگ اینجا همچنین می‌بینید که همه آن مستعمرات کوچک یونانی در امپراتوری ایران هستند. و یونانیان احساس می‌کردند که ایرانیان، خوب، یونانیان احساس می‌کردند که تسلط ایرانیان بر یونانیان اشتباه است زیرا یونانیان مردمی بسیار قوم‌گرا بودند. می‌دانید، اگر یونانی نباشید، همه بربر هستند.

خوب، همه در آن روزها قوم‌محور بودند، اما یونانی‌ها بیشتر. درست است؟ به هر حال، جنگ‌های ایرانیان، در واقع با شورش میلئوس آغاز شد، که به گمان من، درست همین پایین است، کمی دیدنش سخت است. اما معتقدم آنجاست. میلئوس در سال ۵۰۰ پیش از میلاد علیه امپراتوری ایران قیام کرد.

و البته پارسیان شورش را سرکوب کردند و این باعث عصبانیت یونانیان شد. زیرا طبق طرز فکر آنها یونانیان حق داشتند از حکومت بربرها آزاد باشند. و در سرکوب این شورش نیز تا حدودی بی‌رحمی به کار گرفته شد.

داریوش تصمیم می‌گیرد که قلمرو خود را به سرزمین‌های یونان گسترش دهد. در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، او ناوگان‌هایی را به یونان فرستاد و مجبور شد کنترل خود را بر این قلمروها، یعنی تراکیه و مقدونیه، دوباره برقرار کند، زیرا آنها موفق شده بودند برای مدتی از سلطه پارس‌ها رهایی یابند. با این حال، در این فرآیند، او دریافت که آن آب‌ها می‌توانند بسیار خطرناک باشند.

و در واقع، ایرانیان بارها متوجه شدند که این آب‌ها می‌توانند بسیار خطرناک باشند. و او بسیاری از کشتی‌هایش را که به صخره‌ها برخورد کردند، از دست داد. یکی از مشهورترین نبردهای این مبارزه، نبرد ماراتن است.

ماراتن همین پایین، در همین منطقه است. و اتفاقی که اینجا افتاد این بود که سپاهیان پارسی و سپاهیان یونانی در واقع در سرزمین اصلی یونان در حال جنگ بودند. و پارسیان به سختی از یونانیان شکست خوردند.

و آنچه اتفاق افتاد این است که، طبق افسانه، یک دوندۀ از ماراتن تا آتن دوید تا خبر پیروزی را گزارش دهد. و وقتی مسابقه‌اش را تمام کرد و گفت، ما برنده شدیم، فوراً درگذشت. خب، 26 مایل از ماراتن تا آتن

و به همین دلیل، نام مسابقه‌ی ۲۶ مایلی ماراتن به ما داده شده است، مسابقه‌ای که تا به امروز قربانیان زیادی گرفته است. خب، شاید نه. اما به هر حال، در سال ۴۸۷، مصر علیه امپراتوری ایران قیام کرد.

بنابراین، یونانیان باید تسلیم شوند، یا بهتر است بگوییم، پارسیان باید تسلیم شوند و شورش مصریان را سرکوب کنند. و بنابراین، آنها باید در آن زمان جنگ‌های خود علیه یونانیان را متوقف کنند. و به این ترتیب، اولین دوره جنگ‌های پارسیان به پایان می‌رسد.

پیش از میلاد، داریوش بر اثر نوعی بیماری درگذشت. ما واقعاً مطمئن نیستیم که چه بیماری به ۴۸۶ احتمال زیاد علل طبیعی داشته است.

او در این برهه از زمان داشت به یک پیرمرد تبدیل می‌شد. اما، می‌دانید، همه همیشه حدس می‌زنند که شاید او مسموم شده یا چیزی شبیه به این. اما با این وجود، چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که وقتی او درگذشت، امپراتوری ایران قوی بود و برای تاریخی طولانی از سلطنت سودآور و، به نظر من، منظم، آماده شده بود.

متأسفانه، این به این دلیل نیست که برخی از جانشینان او بی‌کفایت بودند. اما این موضوع کمی فراتر از این مسیر است. بنابراین، یکی از سوالاتی که مردم اغلب در مورد آن می‌پرسند این است که چرا ارتش‌های کوچک یونانی توانستند ارتش‌های بسیار بسیار بزرگتر پارسی را شکست دهند؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟ خب، بخشی از آن اغراق است.

تقریباً مطمئناً، ارتش‌های یونان از نظر تعداد، ده برابر سربازان ایرانی نبودند، اما به نحوی، آنها موفق شدند بر همه آنها غلبه کنند. اما شکی نیست که ارتش‌های یونان اغلب قادر بودند نیروهای بسیار بزرگتر ایرانی را شکست دهند. و دلایل متعددی برای این امر وجود دارد.

یکی از دلایل آن صرفاً نوع تسلیحاتی بود که سربازان استفاده می‌کردند. سواره‌نظام پارسی معمولاً زره نمی‌پوشید. از سوی دیگر، یونانیان معمولاً زره‌های نسبتاً سنگینی داشتند.

و آنها از این سپرهای زیبا و این شمشیرهای بلند و این نیزه‌های بلند زیبا استفاده می‌کردند. نکته دیگر این بود که یونانیان معمولاً سربازان بسیار آموزش دیده و جنگ دیده‌ای بودند. دلیلش این است که یونانیان همیشه با یکدیگر می‌جنگیدند.

تنها چیزی که یونانیان بیش از یکدیگر از آن متنفر بودند، خارجی‌ها بودند. اما آتنی‌ها از اسپارتنی‌ها متنفر بودند. اسپارتنی‌ها از آتنی‌ها متنفر بودند.

هر دو از اهالی تبس متنفر بودند. از اهالی قرنتس متنفر بودند. همه از هم متنفر بودند.

آنها دائماً در حال جنگیدن بودند. و همه دائماً برای نبرد آموزش می‌دیدند. همه برای جنگ آموزش می‌دیدند.

این یکی از بزرگترین‌ها محسوب می‌شد، و تقریباً تنها کاری که یک مرد واقعی می‌توانست انجام دهد جنگجو شدن در یونان بود. خوب، در ایران اینطور نبود. ایرانی‌ها کمی پی‌خیال بودند.

واقعیت این است که بیشتر ارتش آنها شامل سربازان وظیفه، افرادی که به عنوان مزدور استخدام شده بودند، می‌شد. بنابراین، آنها برای چیزهای مختلفی نیز می‌جنگیدند. یونانی‌هایی را دارید که برای غرور ملی خود می‌جنگند، برای محافظت از برتری یونانی خود.

و ارتش‌های پارسی برای پول می‌جنگند. بنابراین، با وجود این انواع مختلف انگیزه‌ها، و همچنین انواع مختلف آموزش، و در نهایت انواع مختلف تاکتیک‌ها، یکی از چیزهایی که کمی بعد در مورد آن صحبت خواهیم کرد استفاده از فالانکس است که یک تکنیک نبرد فوق‌العاده کارآمد بود. یونانیان توانستند نیروهای بسیار بزرگتری را دفع کنند و اغلب آنها را شکست دهند.

بنابراین، پس از مرگ داریوش، شخصی به نام خشایارشا جانشین او می‌شود. و خشایارشا از فیلم «۳۰۰» و تصویر او در آنجا به عنوان کسی که ادعای خدایی می‌کند و از این قبیل چیزها مشهور شده است. خشایارشا هرگز ادعای خدایی نکرد.

پادشاهان پارسی ادعای خدایی نمی‌کردند. بله، راستش را بخواهید، این بیشتر یک چیز یونانی است. اما به هر حال، خشایارشا به مدت ۲۰ سال، از ۴۸۵ تا ۴۶۵ پیش از میلاد، سلطنت کرد.

این به احتمال زیاد عکسی از اوست، ما عکس‌های خوب زیادی از خشایارشا نداشتیم. بسیاری از عکس‌ها بعداً به دلایل مختلف از بین رفتند. اما او پسر داریوش و زنی به نام آتوسا بود که دختر کوروش کبیر بود.

بنابراین، او در واقع ادعای بسیار قوی‌تری نسبت به پدرش برای تاج و تخت دارد. اما اولین دستور او، به محض اینکه پادشاه شود، سرکوب آن شورش‌ها در مصر است. و سپس بابل‌ها نیز شورش کردند.

حالا، اینجاست که متوجه می‌شویم خشایارشا مردی متفاوت از پدر بزرگش کوروش یا پدرش داریوش است. او به شیوهی خود بسیار پی‌رحم‌تر بود. حالا، در بابل، او نه تنها شورش را پی‌رحمانه سرکوب کرد و به خاطر قتل عام بسیاری از مردم شناخته می‌شود، بلکه مجسمه‌ی بِل یا مردوک، خدای اصلی مصریان، را برداشت و آن را به خاکستر تبدیل کرد، به عنوان راهی برای تحقیر کامل مردم بابل.

البته به یاد داشته باشید که کوروش کبیر این خواب شگفت‌انگیز را دید که چگونه مردوک او را فراخوانده دستش را گرفته و به بابل برده است. و حالا اینجا خشایارشا را می‌بینیم که مجسمه او را ذوب می‌کند. او اولین حمله خود به یونان را در سال ۴۸۰ قبل از میلاد، از سال ۴۸۰ تا ۴۷۹ انجام داد.

او به نوعی به خاطر این نبرد شگفت‌انگیز گذرگاه ترموپیل مشهور است. و این یکی رمانتیک و ایده‌آل‌سازی شده است، اما اساساً داستان این است که سربازان ایرانی خشایارشا در حال پیشروی به سمت آتن هستند. و آتنی‌ها نیاز داشتند مردم خود را تخلیه کنند، زیرا از تمام کارهای وحشتناکی که این ایرانیان شرور با مردمشان انجام می‌دادند، می‌ترسیدند.

، بنابراین، هنگامی که آتی‌ها در حال تخلیه مردم خود بودند، گروهی از اسپارته‌ها، شامل ۳۰۰ سرباز اسپارته، تصمیم گرفتند آنها را در گذرگاه ترموپیل متوقف کنند. و طبق داستان، آنها چندین روز موفق شدند آنها را متوقف کنند تا اینکه آتی‌ها موفق به تخلیه شهر خود شدند. همه اسپارته‌ها به جز یک نفر در نبرد جان باختند.

، و او آنقدر از اینکه نمرد شرمنده بود که خودش را کشت. بله، این داستان طبق گفته یونانیان است. و ما می‌دانید، این را دوباره با کمی تردید خواهیم پذیرفت.

به گفته یونانیان، وقتی خشایارشا به آتن رسید، شهر را ویران کرد، آن را غارت کرد، فاجعه‌ای تمام‌عیار به بار آورد و تمام شهرهای بزرگ را با خاک یکسان کرد.

باز هم، این گفته یونانیان است. و باز هم، ما این را با کمی تردید می‌پذیریم. و بخشی از دلیل آن این است که هیچ مدرک باستان‌شناسی وجود ندارد که نشان دهد این کار واقعاً انجام شده باشد، درست است؟ می‌دانید، این یکی از کاربردهای خوب باستان‌شناسی است.

هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد او واقعاً آتن را به آتش کشیده است. و به نظر می‌رسد که این نوع تخریب و ویرانی برای پارسیان کمی دور از شخصیت آنهاست. البته به جز بت‌های مردوک، بت‌هایی که متعلق به مردمی بودند که علیه آنها شورش می‌کردند.

سرانجام، یک بار دیگر، آنها مجبور به عقب‌نشینی شدند. نبردی درگرفت، یک نبرد دریایی در سالامیس. و این برای ایرانیان به یک فاجعه تبدیل شد.

داستان این‌طور روایت می‌شود. یونانی‌ها کشتی‌های کوچک‌تری نسبت به کشتی‌های ایرانی داشتند. کشتی‌های ایرانی خیلی بزرگ بودند و خیلی مانورپذیر نبودند.

و ایرانیان موفق شدند ناوگان یونان را به منطقه‌ای کم‌عمق و مکانی که پیمایش در آن دشوار بود، بکشانند. و سپس یونانیان با یک گاز انبر به آنها حمله کردند. تقریباً ناوگان آنها را نابود کردند.

و من معتقدم که یونانیان دوباره داستان‌های شگفت‌انگیزی در مورد این چیزها تعریف می‌کنند. اما یکی از داستان‌هایی که گفته می‌شود این است که یکی از معدود قهرمانان این نبرد دریایی، فرمانده زن یکی از کشتی‌های ایرانی بود. و خشایارشا ناامید شد و گفت: زنان من مرد شده‌اند و مردان من زن.

به هر حال، خشایارشا مجبور شد به شرق بازگردد زیرا بابل‌ها دوباره شورش کردند. من تعجب می‌کنم که چرا. آیا این می‌تواند ربطی به این داشته باشد که او مجسمه خدای آنها را ذوب کرد؟ شاید.

اما به هر حال، نیروهای باقی مانده در ایران و نیروهای باقی مانده ایرانی در یونان در نبرد پلاته شکست خوردند، که قابل توجه است زیرا واقعاً زیاد پخش نمی‌شود. می‌دانید، هیچ کس فیلم بزرگی در مورد پلاته یا چیزی شبیه به آن نساخته است. هیچ کتاب مصوری یا چیزی شبیه به آن.

و حتی به نظر نمی‌رسد که یونانی‌ها اهمیت زیادی به آن بدهند. اما در واقع این نبرد به نوعی نشان دهنده‌ی تغییر روند بود. زیرا کشتار نیروهای ایرانی در پلاته تقریباً ناقوس مرگ تهاجمات ایرانی‌ها به یونان بود.

نمونه دیگری از خشایارشا که می‌توانیم آن را عدم تحمل بنامیم، من آن را بیشتر نمونه‌ای از تقوای او می‌دانم، کتیبه دایوا بود. دایوا یک کلمه هندوآریایی، یک کلمه فارسی است. احتمالاً با کلمه دئوس مرتبط است که به معنی، می‌دانید، خدا است.

اما به یک روح الهی اشاره دارد. و برای زرتشتیان، دیوها (دیو بودند. حالا، زرتشتی‌گری، قرار است کمی در مورد آن صحبت کنیم.

اما آیین زرتشت، در زمان خشایارشا، به دین اصلی امپراتوری ایران تبدیل شده بود. و آیین زرتشت، در بیشتر موارد، دینی بسیار مداراجو بود. اما آنها محدودیت‌های خود را داشتند.

و پرستش دیوها، آنطور که آنها می‌پنداشتند، یکی از آن محدودیت‌ها بود. و بنابراین ما این کتیبه‌ی شگفت‌انگیز از خشایارشا را داریم که در آن می‌گوید، وقتی من پادشاه شدم، در میان این کشورها کشوری بود که شورش می‌کرد. اهورا مزدا، خدای بزرگ زرتشتیان، به من کمک کرد.

به خواست اهورا مزدا، من آن کشور را شکست دادم و آن را بر جایش نشاندم. و در میان این کشورها جایی بود که پیش از آن دیوها، دیوها، پرستش می‌شدند. پس از آن، به خواست اهورا مزدا، آن پناهگاه دیوها را ویران کردم.

و من اعلام کردم که شیاطین نباید پرستش شوند. وای، چه دخالت مذهبی، ها؟ جایی که قبلاً شیاطین پرستش می‌شدند، من در آنجا اهورامزدا را در زمان مناسب و به شیوه‌ی مناسب پرستش کردم. و کارهای بد دیگری هم بود که انجام شده بود و من آنها را جبران کردم.

آنچه انجام دادم، همه را به لطف اهورا مزدا انجام دادم. اهورا مزدا مرا یاری کرد تا کار را به پایان رساندم. بنابراین، ما اینجا هستیم و محدودیت‌های بردباری ایرانیان را می‌بینیم.

می‌دانید، آنها خدایان را می‌پرستیدند و تمایل داشتند خدایان اصلی سایر ملت‌ها را مظاهر مختلف اهورامزدا بدانند. بنابراین، آنها با یهودیان خیلی خوب کنار می‌آمدند، که جالب بود. و بعداً کمی بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

اما موجوداتی که آنها تحت دین زرتشتی دیو می‌دانستند، پرستش آن ارواح را تحمل نمی‌کردند. کارهای دیگری هم بود که خشایارشا انجام داد. خب، خشایارشا با زنی به نام آمستریس، دختر اوتانس، ازدواج کرده بود که یکی از هفت اشراف‌زاده‌ای بود که مسئول به قدرت رساندن داریوش به عنوان امپراتور بودند.

باید اضافه کنم که آمستریس کسی نبود که بخواهید با او ازدواج کنید. او واقعاً یکی از بزرگترین زنان سرکش تاریخ بود. و می‌توان گفت که در میان دستاوردهای فراوانش، زمانی بود که فهمید شوهرش با کسی رابطه داشته است، که خب، می‌دانید، در آن روزگار، به روش آنها، امری عادی بود.

او دستور داد مادر زنی را که با او رابطه نامشروع داشت، مثله کنند، بینی و سینه‌اش را بردند و او را کاملاً مثله کردند و او را به این شکل شرم‌آور در ملاء عام فرستادند، به عنوان پیامی به شوهرش که دیگر چنین کاری نکند. و همچنین به عنوان راهی برای نشان دادن تسلط خود بر سایر خانواده‌های اشرافی، زیرا این روشی نبود که با اشراف در ایران رفتار شود، می‌دانید. بعداً به ما گفته می‌شود که در اواخر عمرش، برای حفظ روح خود برای زندگی پس از مرگ، وقتی فهمید که به مرگ نزدیک می‌شود، گروهی از مردان جوان اشرافی را به صورت وارونه در زمین دفن کرد تا به خدایان دنیای زیرین تقدیم کنند.

خب، این شبیه زرتشتی‌ها به نظر نمی‌رسد، اما به هر حال، و شاید این تبلیغات یونانی باشد، چه کسی می‌داند. اما به هر حال، همه فکر می‌کردند که این زن خیلی ترسناکی است، نه از آن نوع خانم‌هایی که بخواید با آنها سر و کله بزنید.

کار دیگری که او انجام داد، ساخت دروازه همه ملت‌ها و تالار ۱۰۰ ستون در تخت جمشید بود. تخت جمشید یکی از شهرهای بزرگ جهان باستان بود و خشایارشا مسئول تعدادی از پروژه‌های ساختمانی بود که آن را بسیار دیدنی کرده بود. او آیدانا، کاخ داریوش و خزانه را که توسط داریوش شروع شده بود اما توسط او به پایان نرسیده بود، تکمیل کرد.

او کاخ خودش را ساخت، البته دو برابر کاخ پدرش، می‌دانید. او در سال ۴۶۵ پیش از میلاد توسط شخصی به نام آرتابانوس، که فرمانده گارد سلطنتی بود، که احتمالاً قدرتمندترین مقام دربار در آن زمان بود، با کمک یک خواجه سلطنتی ترور شد. و این یکی از چیزهایی است که از این زمان به بعد در ایران به یک موضوع تبدیل خواهد شد، نقش این خواجه‌های سلطنتی است.

چون این افراد قدرتمند و بانفوذ و خطرناک هستند، چون به نظر می‌رسد چیزی برای از دست دادن ندارند اما یکی از چیزهای دیگری که البته در مورد خشایارشا، به ویژه برای یهودیان، مهم است این است که داستان استر در دوران سلطنت خشایارشا اتفاق می‌افتد. حال، باید بگویم که تطبیق تاریخی داستان استر با آنچه در مورد تاریخ ایران می‌دانیم بسیار دشوار است.

تعدادی از محققان تلاش کرده‌اند و تعدادی از مشکلات حل شده‌اند. اما من فکر می‌کنم تنها مشکلی که حل نشده این واقعیت است که، طبق گفته چندین مورخ مختلف، همسر خشایارشا این خانم بدجنس به نام آمستریس بوده است، نه استر یهودی. بنابراین تا زمانی که کسی راه حل هوشمندانه‌ای برای این مشکل پیدا نکند، باید بگویم که این سوال که آیا باید استر را به عنوان تاریخ، یا شاید بیشتر به عنوان یک تمثیل در نظر گرفت، باید همچنان یک سوال بی‌پاسخ باقی بماند.

اردشیر از سال ۴۶۵ تا ۴۲۴ پیش از میلاد سلطنت کرد، که در واقع سلطنت نسبتاً طولانی‌ای است. او پسر خشایارشا و آمستریس است و پس از ترور خشایارشا، زمام امور را به دست گرفت. فکر می‌کنم در این برهه، ایرانیان از یونانیان خسته شده بودند.

آنها تصمیم گرفتند که تلاش برای هرگونه فتح یونان غیرممکن است. بنابراین، به جای حمله مستقیم به یونان، اردشیر پول زیادی به پادشاهی‌ها و قلمروهای کوچک مختلفی که علیه یونانیان شورش می‌کردند، داد. پسر، این برای هر کسی که چیزی در مورد سیاست مدرن می‌داند آشنا به نظر می‌رسد، اما اساساً آنها می‌توانند ادعا کنند، او، ما نبودیم، واقعاً، جدی می‌گوییم، ما هیچ ارتباطی با آن نداشتیم، می‌دانی؟ و مثل این است که، خب، چرا این نیزه‌ها در تخت جمشید چاپ شده‌اند، می‌دانی؟ بله، ایرانیان مردم را به شورش علیه حکومت یونان تشویق می‌کردند، اما خودشان این کار را نمی‌کردند.

او در سال ۴۴۹ پیش از میلاد با آتن و آرگوس پیمانی امضا کرد که اساساً می‌گفت ما مزاحم شما نمی‌شویم و شما هم مزاحم ما نشوید. در این مرحله، می‌دانیم که زرتشتی‌گری به وضوح دین امپراتوری پارس، دین دولت بود. و این در واقع برای یهودیان خوب بود، اما برای مردمی که دیوها (چیزهایی که مردم آنها را دیو می‌دانستند) را می‌پرستیدند، چندان خوب نبود.

اما برای یهودیان، این کار خیلی خوب پیش رفت، زیرا، همانطور که در سخنرانی بعدی صحبت خواهیم کرد، شباهت‌های زیادی بین زرتشتی‌گری و یهودیت وجود داشت که به نوعی این ادیان را بسیار سازگار می‌کرد. و

بنابراین زمینه‌های زیادی برای گفتگو در آنجا وجود داشت. و البته یکی از کارهای بزرگی که او برای یهودیان انجام داد این بود که کار عزرا و نحمیا را سفارش داد.

عزرا در این زمان به یهودا رفت و البته داستان او در کتاب مقدس آمده است، بنابراین لازم نیست جزئیات آن را بررسی کنیم. اما عزرا اساساً وظیفه آوردن قوانین موسی به مردم اورشلیم را بر عهده داشت. و یکی از چیزهایی که هنگام خواندن کتاب استر قابل توجه است، این است که وقتی عزرا در مقابل مردم ایستاد و قوانین موسی را خواند، می‌گوید که مردم گریه کردند و لباس‌های خود را پاره کردند زیرا گفتند ما این چیزها را نمی‌دانستیم.

مثلاً، شما تعجب می‌کنید، خب، چطور ممکن است که آنها این را نمی‌دانستند؟ شاید در آن روزها کتاب مقدس روی قفسه کتابخانه همه نبود. بنابراین بله، و نه تنها برخی از مردم ادعا کرده‌اند، می‌دانید، این فقط کتاب عزرا است. چگونه می‌توانیم به آن اعتماد کنیم؟ خب، ما در واقع برخی شواهد باستان‌شناسی داریم که برخی از این ادعاها را تأیید می‌کند، و قرار است کمی بعد در مورد آن صحبت کنیم.

البته نحمیا مسئول بازسازی دیوار اورشلیم است. و همانطور که قبلاً در مورد آن صحبت کردم، این کار البته ضروری تلقی می‌شد. ما می‌دانیم که همسایگان یهودیه، یهودا در آن زمان، یا یهود، همانطور که در آن دوره پارسی شناخته می‌شد، همسایگان یهود نمی‌خواستند آن دیوار بازسازی شود زیرا این به معنای آن بود که شهر اورشلیم دوباره در حال ظهور است.

داشت تبدیل به یک شهر می‌شد. داشت قابل دفاع می‌شد. داشت تبدیل به جایی می‌شد که مردم می‌توانستند به خودشان و جایی که زندگی می‌کنند افتخار کنند.

بنابراین، مخالفت زیادی وجود داشت، اما در زمان اردشیر، به یهودیان منابع لازم برای تکمیل آن دیوار داده شد. بنابراین، پس از زمان اردشیر، ما وارد چیزی شدیم که مرحله فرهنگی امپراتوری پارس نامیده می‌شود. در این مدت، آنها واقعاً علاقه‌ای به فتح نداشتند و واقعاً حتی به اداره امور نیز علاقه‌ای نداشتند.

ساختمانی فراوان، آثار هنری و ادبیات و چیزهای دیگر که در این دوره به نوعی بهبود یافته و گسترش یافته‌اند. دستاوردهای بزرگ زیادی از این افراد دیده نمی‌شود. داریوش دوم به مدت ۲۰ سال سلطنت کرد.

ما می‌دانیم که او به اسپارته‌ها در زمان جنگ با آتنی‌ها کمک کرد، که البته بعد از ماجرای نبرد گذرگاه ترموپیل، کمی طعنه‌آمیز بود. اردشیر دوم، از ۴۰۴ تا ۳۵۸، معابد زیادی ساخت و پول زیادی را صرف کمک به مکان‌های مختلف در سراسر امپراتوری خود برای بازسازی و تجلیل از خانه‌های خدایانشان کرد. اما در این برهه، پوسیدگی از قبل در هسته امپراتوری ایران وجود داشت.

همانطور که ممکن است قبلاً کمی تلویحاً اشاره کرده باشم، پارس‌ها واقعاً مردمانی مهاجم نبودند. آنها مردمی جنگجو نبودند. آنها، تا این لحظه، عمدتاً از دستاوردهای داریوش و کوروش پیش از او ارتزاق می‌کردند، که می‌دانید، این یک مبنای خوب است.

اما مردم در این دوره، من یکی از اساتیدم در مقطع تحصیلات تکمیلی بودم، او گفت، ما این افراد را به نوعی ایده‌آل می‌دانیم، اما بیایید با آن روبرو شویم، آنها ظالم بودند، به خصوص وقتی به آخرین امپراتورها می‌رسیم. این افراد بسیار بی‌کفایت و در سوء مدیریت امپراتوری و منابع امپراتوری بسیار ماهر بودند. اردشیر سوم، از ۵۵۸ تا ۳۳۸ قبل از میلاد، سلطنت خود را با ترور برادرانش آغاز کرد.

هشت نفر از آنها برادران ناتنی هستند. این شبیه داستانی از کتاب داوران به نظر می‌رسد. او اینگونه تاج و تخت خود را تضمین کرد.

او موفق شد مصر را دوباره فتح کند، بنابراین باید به خاطر این کار به او اعتبار داد. اما او احتمالاً به دلیل مسموم شدن توسط شخصی به نام باگواس درگذشت. و این مرد بارها و بارها ظاهر می‌شود.

این باگواس عزیز، خواجه‌ی دربار بود. و یک بار دیگر، خواجه‌ها در این برهه از زمان در حیات سیاسی ایران بسیار مهم می‌شوند. کمی درباره‌ی خواجه‌ها، می‌دانید.

شما نمی‌خواهید داستان‌های چگونگی خواجه کردن مردم را بدانید، چون کمی وحشتناک است. دو روش اصلی وجود داشت و هیچ‌کدام خوشایند نبود. اما اغلب، وقتی ملتی ملت دیگری را فتح می‌کرد، بخشی از خراج، پسران جوانی بودند که خواجه می‌شدند.

مردان اخته شده‌ای که قرار بود به عنوان رعایا و خدمتگزاران وفادار خدمت کنند. می‌شد به آنها در انجام بسیاری از مسئولیت‌ها اعتماد کرد، زیرا لازم نبود نگران تلاش آنها برای تشکیل یک سلسله باشید. می‌دانید، اگر خواجه باشید، قرار نیست بعداً بچه‌دار شوید تا ادامه دهید.

و در آن روزها، اگر فرزندی نداشتید که بتواند میراث شما را ادامه دهند، واقعاً دلیلی برای جاه‌طلبی بیش از حد وجود نداشت. بنابراین به خواجه‌ها مسئولیت‌های زیادی سپرده می‌شد که البته یکی از آنها مراقبت از حرمسرا بود. اما مسئولیت‌های دیگری نیز وجود داشت.

اغلب، خواجه‌ها ساقی بودند. این سوالی در مورد نقش نحمیا بوده است، برای مثال، که ساقی پادشاه بود. می‌دانید، آیا او خواجه بود یا نه؟ اما این موضوع قطعی نیست.

ما نمی‌دانیم. اما خواجه‌ها، به دلیل این واقعیت که اغلب به آنها اعتماد می‌شد که سرکش نباشند، در مناصب بسیار قدرتمندی قرار می‌گرفتند. و این مرد، باگواس، ظاهراً یکی از حيله‌گرتین آنها بود.

می‌توانیم بگوییم که او به روش خود یک پادشاه‌ساز و همچنین یک پادشاه‌گیرنده بود، زیرا به احتمال زیاد او در ترور اردشیر سوم دست داشته است. اردشیر چهارم، از ۳۳۸ تا ۳۳۶، سلطنت بسیار کوتاهی در اینجا داشت. او توسط باگواس به قتل رسید و ما این مورد را به طور قطع می‌دانیم.

باگواس به تخت سلطنت نشست. حالا، یک ضرب‌المثل از کسی هست که شاید بشناسیدش، که می‌گوید، کسی که با شمشیر زندگی کند، با شمشیر هم خواهد مرد.

خب، داریوش باگواس را مجبور به خودکشی کرد، اساساً به او این حق انتخاب را داد که یا خودت را بکشی یا من تو را می‌کشم. و باگواس خودش را کشت، و این او را از صحنه حذف کرد. اما سلطنت او فقط به خاطر نحوه پایانش قابل توجه است، زیرا او توسط اسکندر کبیر فتح شد و سلطنت او واقعاً پایان امپراتوری پارس بود.

خب، با این اوصاف، کمی درباره پیامدهای امپراتوری پارس. ما در غرب چیز زیادی درباره ایرانیان نمی‌دانیم. زیاد به آنها فکر نمی‌کنیم، چون تاریخ را فاتحان می‌نویسند، و فاتحان یونانیان و رومی‌ها و غرب بودند.

و بنابراین، ما زیاد به آنچه واقعاً اتفاق افتاد و آنچه که با پارس‌ها از بین رفت فکر نمی‌کنیم. اما واقعاً، پس از روزهای سقوط امپراتوری پارس، نمی‌توانیم با این مردم خداحافظی کنیم، زیرا هنوز مدها وجود داشتند، و

هنوز پارس‌ها وجود داشتند، و هنوز مردمان هندوآریایی دیگری در آن منطقه وجود داشتند. امپراتوری هخامنشی دیگر وجود نداشت.

اسکندر کبیر قصد داشت در سال ۳۳۲ میلادی به آن پایان دهد. اما ایرانیان واقعاً برای قرن‌های متمادی به عنوان یک قدرت جهانی باقی ماندند. اول از همه، امپراتوری اشکانی وجود داشت.

امپراتوری اشکانی در واقع از سال ۲۴۷ پیش از میلاد آغاز شد. بنابراین حدود ۱۰۰ سال، نه کاملاً ۱۰۰ سال. پس از زمان اسکندر کبیر. تا سال ۲۴۲ میلادی ادامه یافت.

این مدت زمان زیادی است. رومی‌ها دائماً با پارت‌ها در حال رقابت بودند. این شهر توسط یک قبیله ایرانی به نام پرنی تأسیس شد.

بار دیگر، اینها مردمان هند و آریایی بودند که با مادها خویشاوندی داشتند و مادها نیز با پارس‌ها خویشاوند بودند. و آنها خود را به سبک امپراتوری هخامنشیان بنا نهادند و اساساً سعی کردند سلطنت خود را از هخامنشیان الگوبرداری کنند. در مقطعی، آنها موفق شدند تقریباً تمام خاورمیانه را فتح کنند و بعداً در امور یهودیان، از جمله در زمان شخصی به نام هیروود کبیر، بسیار مؤثر بودند.

امپراتوری ساسانی. پس از گذشت روزها و فروپاشی امپراتوری اشکانی، شاهد ظهور امپراتوری ایرانی دیگری به نام ساسانیان بودیم. آنها در واقع خود را امپراتوری دوم ایران می‌نامیدند یا به این دلیل شناخته شده‌اند که این امپراتوری در واقع مرکز خود را در ایران داشت.

بار دیگر، این مکان قابل توجه بود. امپراتوری ساسانی تا زمان فتوحات مسلمانان ادامه یافت. اما در امپراتوری ساسانی، نوعی شکوفایی فرهنگی شگفت‌انگیز وجود داشت.

جامعه یهودی در این منطقه، جایی که اکنون به عنوان ایران، منطقه پارس، شناخته می‌شود، در دوران ساسانیان کاملاً شکوفا شد. مسیحیان گهگاه بسیار مورد احترام بودند. در مواقع دیگر، آنها مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، اما این وضعیت فراز و نشیب داشت.

اما در این دوران نوعی بده‌بستان شگفت‌انگیز وجود داشت. امپراتوری ساسانی و همچنین امپراتوری اشکانی هر دو دولت‌های خودآگاه زرتشتی بودند. اما به دلیل دین زرتشتی خود، تمایل داشتند نسبت به سایر مردمان بسیار بردبار باشند.

یه جورایی طعنه‌آمیزه. زرتشتیان تقریباً به انقراض کشیده شدن. اونا هنوز وجود دارن.

هنوز هم می‌توانید آنها را پیدا کنید. اما به دلیل آزار و اذیت در برخی از کشورهای مسلمان، به دلیل اینکه آنها اهل کتاب محسوب نمی‌شوند، تقریباً در معرض انقراض قرار گرفته‌اند. بنابراین، در درک مسلمانان، و من البته در اینجا در مورد اسلام رادیکال صحبت می‌کنم، نه اسلام معتدل‌تر شما.

اما ایده این بود که ادیان توحیدی، به ویژه ادیان اهل کتاب، یهودیان، مسیحیان و برخی فرقه‌های کوچک دیگر که ادعا می‌کنند یحیی تعمید دهنده را می‌پرستند و از او پیروی می‌کنند، تحمل می‌شدند زیرا همه آنها ناقص و فاقد وحی تلقی می‌شدند، اما قابل اصلاح بودند. شاید روزی آنها قرآن را بیاموزند و یاد بگیرند که پیامبر را بشناسند. از سوی دیگر، زرتشتیان اهل کتاب محسوب نمی‌شدند.

و بنابراین، آنها از آزار و اذیت زیادی از سوی کشورهای رادیکال‌تر اسلامی رنج می‌برند. بنابراین، در دوران این امپراتوری‌های زرتشتی، یهودیان شکوفا شدند و مسیحیت معمولاً تحمل می‌شد. وقتی تحمل می‌شد می‌توانست رشد کند، می‌توانست بسیاری از فعالیت‌های فکری را انجام دهد و بسیاری از این نوع فرصت‌ها برای ادغام و رشد ملت‌ها و مردمان مختلف در آنجا، زیر چتر و تحت حمایت پادشاهی ساسانی، رخ داد.

بنابراین، دفعه‌ی بعد کمی در مورد فرهنگ ایرانی و کمی بیشتر در مورد دین زرتشتی و اینکه چگونه ممکن است در سال‌های آینده بر یهودیت تأثیر گذاشته باشد، صحبت خواهیم کرد.

من تونی توماسینو هستم و آموزه‌های او در مورد یهودیت قبل از عیسی مسیح بود. این جلسه‌ی سوم، امپراتوری ایران است.